

25 Eylül 2016

### مِظَانُ الْبَحْثِ:

أَمَّا الْجُدْيُ بِمَعْنَى الْحَيَوَانَ، فَيُبْحَثُ عَنْهُ:  
- فِي كِتَابِ الطَّهَارَةِ: بِمُنَاسَبَةِ طَهَارَةِ الْأَنْفَةِ.  
- وَفِي كِتَابِ الْحَجِّ: بِمُنَاسَبَةِ كَفَّارَةِ الصَّيْدِ فِي  
الْإِحْرَامِ وَالْحَرَمِ.  
- وَفِي كِتَابِ الْأَطْعَمَةِ وَالْأَشْرَبَةِ: بِمُنَاسَبَةِ  
حُكْمِ لَحْمِ الْجُدْيِ الْمُرْتَضِعِ مِنْ لَبَنِ الْخَنْزِيرَةِ، أَوْ  
لَبَنِ غَيْرِهَا مِنَ الْمَحْرَمَاتِ.  
وَأَمَّا الْجُدْيُ بِمَعْنَى النَّجْمِ، فَيُبْحَثُ عَنْهُ:  
فِي كِتَابِ الصَّلَاةِ: بِمُنَاسَبَةِ الْبَحْثِ عَنِ الْقِبْلَةِ  
وَعَلَائِمِهَا.

### جُذَام

#### لِغَةً:

مِنَ الْجَذْمِ، وَهُوَ الْقَطْعُ<sup>(١)</sup>، وَالْجُذَامُ: دَاءٌ  
مَعْرُوفٌ، يَظْهَرُ مَعَهُ يُبَسُّ الْأَعْضَاءِ وَتَنَاطُرُ اللَّحْمِ<sup>(٢)</sup>.

#### اصْطِلَاحًا:

يُرَادُ بِهِ الْمَرَضُ الْمَعْهُودُ أَيْضًا، وَهُوَ مَرَضٌ  
يَظْهَرُ مَعَهُ يُبَسُّ الْأَعْضَاءِ وَتَنَاطُرُ اللَّحْمِ<sup>(٣)</sup>.

(١) أَنْظَرَ الْمَصْبَاحَ الْمُنِيرَ: «جُذْمٌ».

(٢) أَنْظَرَ: الْقَامُوسَ الْمَحِيطَ، وَجَمَعَ الْبَحْرَيْنِ: «جُذْمٌ».

(٣) أَنْظَرَ: شَرَائِعَ الْإِسْلَامِ ٢: ٣١٩، وَتَحْرِيرَ الْأَحْكَامِ ٣:

٥٣٣، وَالْقَوَاعِدَ ٣: ٦٦، وَالْجَوَاهِرَ ٣٠: ٣٣١، وَغَيْرِهَا.

وَلِذَلِكَ هُنَاكَ بَعْضُ التَّدَافُعِ بَيْنَ كَلِمَاتِ  
الْفُقَهَاءِ أَنْفُسِهِمْ، وَبَيْنَ كَلِمَاتِهِمْ وَكَلِمَاتِ أَهْلِ  
الْهَيْئَةِ<sup>(١)</sup>.

نَقْتَصِرُ هُنَا عَلَى نَقْلِ كَلَامِ السَّيِّدِ الْيَزِيدِيِّ فِي  
الْعُرُوءِ، حَيْثُ قَالَ فِي عِلَامَاتِ الْقِبْلَةِ: «الْجُدْيُ:  
الَّذِي هُوَ الْمَنْصُوصُ - فِي الْجُمْلَةِ - بِجَعْلِهِ فِي  
أَوَاسِطِ الْعِرَاقِ، مِثْلَ الْكُوفَةِ وَالنَّجْفِ وَيَغْدَادَ وَنَحْوِهَا  
خَلْفَ الْمَنْكَبِ الْأَيْمَنِ، وَالْأَحْوَاطِ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ فِي  
غَايَةِ ارْتِفَاعِهِ أَوْ انخِضَاظِهِ. وَالْمَنْكَبُ مَا بَيْنَ الْكَتْفِ  
وَالْعُنُقِ.

وَالْأَوْلَى وَضَعَهُ خَلْفَ الْأُذُنِ<sup>(٢)</sup>، وَفِي الْبَصْرَةِ  
وَغَيْرِهَا مِنَ الْبِلَادِ الشَّرْقِيَّةِ فِي الْأُذُنِ الْيَمْنِيِّ<sup>(٣)</sup>، وَفِي  
مَوْصِلَ وَنَحْوِهَا مِنَ الْبِلَادِ الْغَرْبِيَّةِ بَيْنَ الْكَتْفَيْنِ، وَفِي  
الشَّامِ خَلْفَ الْكَتْفِ الْأَيْسَرِ، وَفِي عَدَنَ بَيْنَ الْعَيْنَيْنِ،  
وَفِي صَنْعَاءَ عَلَى الْأُذُنِ الْيَمْنِيِّ، وَفِي الْحَبَشَةِ وَالتُّوْبَةِ  
صَفْحَةَ الْخَدِّ الْأَيْسَرِ<sup>(٤)</sup>.

(١) أَنْظَرَ: جَامِعَ الْمَقَاصِدِ ٢: ٥٤، وَرُوضَ الْجَنَانِ ٢: ٥١٦

و٥٣٠، وَجَمَعَ الْفَائِدَةَ ٢: ٧٠، وَالْمَدَارِكَ ٣: ١٢٧،  
وَمُسْتَدْنَ الشَّيْخَةِ ٤: ١٧٦، وَغَيْرِهَا.

(٢) قَالَ السَّيِّدُ الْكَلْبَالِيغَانِيُّ: «لَا وَجْهَ لِهَذِهِ الْأَوْلَوِيَّةِ».

وَقَالَ السَّيِّدُ الْخَوْثِيُّ: «فِي أَوْلَوِيَّتِهِ إِشْكَالٌ».

(٣) قَالَ الْإِمَامُ الْحَمِينِيُّ: «مَا ذَكَرَهُ بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْبَصْرَةِ، بَلْ فِي  
كَثِيرٍ مِنْهَا إِشْكَالٌ، لِأَبَدِّ مِنَ الرَّجُوعِ إِلَى الْقَوَاعِدِ، أَوْ إِلَى  
أَهْلِ الْفَنِّ».

(٤) الْعُرُوءُ الْوَثْقِيُّ ٢: ٢٩٩ / الْقِبْلَةُ، الْمَسْأَلَةُ الْأُولَى.

معلمه... ۲۹۲۷/۹؛ بن عربی، ۱۱۷؛ ركلو، (XI/736).

شهر جدید در فاصله ۹۷ کیلومتری از دارالبیضاء، ۱۷ کیلومتری از ازمو، ۱۹۵ کیلومتری از شهر مراکش و ۱۵۰ کیلومتری از شهر آسفی واقع است و در مسیر راه اصلی میان دارالبیضاء و آگادیر (آغادیر) جای دارد (معلمه، ۲۹۳۰/۹؛ بن عربی، ۱۱۶-۱۱۷). شهرستان جدید از شمال به شهرستان سطات، از جنوب شرقی به شهرستان قلعة السراغنة، از جنوب به شهرستان آسفی و از غرب به اقیانوس اطلس محدود است و بیش از ۶۰۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد. شهرها و نواحی عمده آن اینهاست: جدید، سیدی بنور، ازمو، بئر الجدید و زمامره (معلمه، ۲۹۳۱/۹، ۲۹۳۳؛ بریتانیکا، VI/467).

ابوعبید بکری شهر جدید را بندر الجزایر مشهور به جزایر بنی مزغنی خوانده، و آن را شهری امن با آب گوارا وصف کرده (۷۵۶/۲-۷۵۷)، و در جای دیگر (۷۶۲/۲) از آن با نام ماریفن نیز یاد کرده است. ادریسی (۲۲۲/۱، ۲۴۰، ۲۵۸) فاصله ۱۸ کیلومتر (دارالبیضاء) تا شرفال ۷۰ کیلومتر و تا مدقوس ۱۸ کیلومتر (دارالبیضاء) ۳۰ کیلومتر یاد کرده، و مراکشی آن را شهری کوچک در ساحل دریای روم به نام الجزایر که به بنو مزغنه منسوب بوده، معرفی نموده است (نک: EI<sup>2</sup>, II/367).

آثار به دست آمده در غارهای نزدیک جدید، دیرینگی زندگی انسان در آن ناحیه را به دوران پیش از تاریخ می‌رساند (ناضوری، ۶۲/۱). برخی از نویسندگان بر این باورند که جدید بر روی شهری که بطلمیوس آن را «روسپیس لیمن» خوانده، بنیاد نهاده شده است (EI<sup>2</sup>, II/366).

ابن حوقل (ص ۷۷ - ۷۸) و ابوعبید بکری (۷۳۲/۲) جدید را شهری بزرگ و با سنگ‌فرشهایی با تصاویر رنگین و بازارها و مسجد جامع و تجارت گسترده و ثروت فراوان وصف کرده‌اند. به نوشته ابن ابی زرع (ص ۱۳۵-۱۳۶، ۲۳۱-۲۳۲، ۲۶۳-۲۶۴)، این شهر در ۴۸۰ق/۱۰۸۷م، تحت حکومت یوسف بن تاشفین و در ۵۴۶ق/۱۱۵۷م زیر سلطه عبدالؤمن بن علی قرار داشت و در ۶۰۰ق توسط محمد الناصر تصرف شد.

جدید در ۹۰۸ق/۱۵۰۲م به تصرف پرتغالیها درآمد و تا ۱۱۸۳ق/۱۷۶۹م - که مولای محمد بن عبدالله آن را آزاد ساخت - تحت سلطه آنها باقی ماند (بن عربی، ۱۱۷). پرتغالیها پیش از ترک شهر آن را با همه دژهایش ویران ساختند و جدید به مدت ۵۵ سال به همین حال باقی ماند، تا اینکه مولای عبدالرحمان (۱۲۳۸-۱۲۷۶ق) دستور نوسازی آن را داد و آن شهر نوین، جدید نامیده شد (نک: معلمه، ۲۹۲۷/۹؛ سلاوی، ۳۷-۳۵/۸). وی همچنین علما و فقها را به اقامت در شهر جدید تشویق کرد و آنها به آموزش و نشر علوم در آنجا پرداختند. به دنبال شکوفایی علوم مختلف در این شهر دانشمندانی چون محمد

ابن الهیبة التریعی و محمد الرافعی در جدید پرورش یافتند (معلمه، ۲۹۲۸/۹-۲۹۲۹). این شهر در این دوره از لحاظ اقتصادی هم پیشرفت کرد و به مرکز تجارتی شهرهای دکاله و عبده بدل گردید (همان، ۲۹۲۹/۹).

جمعیت جدید پس از نوسازی با مهاجرت گروههایی از ساکنان دکاله و سوس به آنجا افزایش یافت و از ۳۵۰۰ تن در ۱۲۹۲ق/۱۸۷۵م، به ۲۰ هزار تن در ۱۳۱۸ق/۱۹۰۰م رسید (همان، ۲۹۳۰/۹). جمعیت این شهر در ۱۳۶۱ش/۱۹۸۲م به ۸۱۴۵۵ تن، در ۱۳۷۳ش/۱۹۹۴م، به ۱۱۹۰۰۸۳ تن (همان، ۲۹۳۳/۹)، و در ۱۳۸۶ش/۲۰۰۷م به بیش از ۱۵۳۸۰۰ تن افزایش یافت («فرهنگ...»). آثاری از روزگار چیرگی پرتغالیها در شهر جدید برجای مانده است و این شهر امروزه از مهم‌ترین مراکز جهانگردی مراکش به شمار می‌رود (بن عربی، همانجا). یاقوت از دو قریه به نام جدید در مصر سخن گفته است (۴۲/۲).

مأخذ: ابن ابی زرع، علی، *الانيس المطرب*، رباط، ۱۹۷۲م؛ ابن حوقل، محمد، *صورتلارض*، بیروت، ۱۹۹۲م؛ ابوعبید بکری، *المسالك والممالك*، به کوشش وان لون و ا. فراه، تونس، ۱۹۹۲م؛ ادریسی، محمد، *تزيمة المشتاق*، پرت سعید، ۱۴۰۹ق/۱۹۸۹م؛ بن عربی، صدیق، *المغرب*، بیروت، ۱۴۰۴ق/۱۹۸۴م؛ سلاوی، احمد، *الاستقصاء*، دارالبیضاء، ۱۳۷۶ق/۱۹۵۶م؛ مراکشی، عبدالواحد، *المعجب*، به کوشش محمد سعید عریان و محمد عربی علمی، قاهره، ۱۳۶۸ق/۱۹۴۹م؛ معلمه *المغرب*، رباط، ۱۴۱۹ق/۱۹۹۸م؛ ناضوری، رشید، *المغرب الكبير*، بیروت، ۱۹۸۱م؛ یاقوت، *بلدان*؛ نیز:

*Britannica*, 1989; EI<sup>2</sup>; Reclus, E., *Nouvelle géographie universelle*, Paris, 1886; *The World Gazetteer*, www. World - gazetteer. com.

پرویز امین

### جَدَائِعِ بَنِ عَلِيٍّ كِرْمَانِي، نك: كِرْمَانِي.

جذام<sup>۱</sup>، نوعی بیماری عفونی مزمن و پیش‌رونده که با ایجاد تغییرات شکلی در اعضای بدن همراه است. این بیماری باعث خوردگی پوست، مخاطها، اعصاب محیطی، استخوانها و احشای داخلی می‌شود و نهایتاً منجر به مرگ می‌گردد. این مرض با نامهای دیگری چون خوره، آکله، داء الاسد و بَرَص نیز شناخته شده است که همه به نوعی با علامتها و عوارض ناشی از آن ارتباط دارند. واژه جذام به معنای بُریدن است (تهانوی، ۲۵۵/۱-۲۵۶؛ نیز نک: اخوینی، ۵۸۴). آکله نیز مؤنث آکل به معنای خورنده است (*لغت‌نامه...* ذیل واژه) که خوره برابرفارسی آن است (نفیسی، ذیل واژه). البته ناظم الاطباء اصطلاح خوره را برای بیماریهای زنگ، دیوک، جذام و غانغرایا (قانقاریا) نیز به کار برده است. او همچنین لوری و میستی را نیز دو نام فارسی این بیماری دانسته است (همانجا). به سبب خشکی و حالت

1. *The World...*
2. leprosy

Cuzzam  
030713

## A Ravaging Disease in Medieval Central Eurasia: Leprosy

Ruth I. Meserve

Historians of central Eurasia and scientists alike continue to advance ideas of disease history in relation to migrations of peoples and armies of conquest, the impact of slavery, the development of commercial trade routes, the interrelationships between the more nomadic and those more tied to agriculture, and the rise of urban centers. To adequately address disease histories, however, a wide range of materials must be used, from current scientific analyses to archaeological finds, as well as written materials found in law codes, religious texts, and curiosa. All can carry pieces of medical tradition and practice.

Skin diseases, in particular, present significant problems in identification in pre-modern times and medical texts. Highly visible, such ailments may, at one extreme, barely attract attention or cause mild inconvenience or embarrassment and pass quickly (e.g. plant rashes, acne); at the other extreme, more virulent diseases manifest on the exterior of the body could instill fear (e.g. smallpox, bubonic plague) and even cause ostracism from a society which had no medical solution, only a presumed origin in evil spirits to be appeased or driven out. Such "Old World diseases" figured in religious texts and legal codes in an attempt to control afflicted individuals and protect the community. Abandoning those so very ill led to various medieval dicta: *fugo cito, vade longe, rede tarde* of Western plague tracts or *mundo mortuus sis, sed Deo vivas* for the leprosy victim to be treated as 'dead' in the world of men but 'alive' to God. In the case of the latter, leprosy or leprosy-like diseases were feared for the ravaging of the body, where the cause was often related more to a sufferer's supposed sins, than to physical health issues in need of a medical cure. Well-known in the ancient Near East and India, the discoveries and pathological analyses of leprosy cases in Central Asia and sites further to the west among Inner Asian peoples during late antiquity and the early medieval periods open the way for remarks on leprosy and attitudes toward it among these peoples.

### Archaeological Evidence

*Sarmatian: Ust'-Yurt Plateau, Uzbekistan (1<sup>st</sup>-4<sup>th</sup> c. A.D.)*. During 1972-1985, archaeologists excavated kurgans on the Ust'-Yurt Plateau; skeletal remains were moved to the Karakalpak Museum in Nukus, where they underwent pathological analysis beginning in 2003. One particular burial site known as Devkesken 6, south-southwest of the Aral Sea is important for the history of leprosy in the region. This site, dated to 1<sup>st</sup>-4<sup>th</sup> centuries A.D., is considered to be Sarmatian.<sup>1</sup> Kurgan 5B contained a well-preserved partial skeleton of an adult

<sup>1</sup> Soren Blau and Vadim Yagodin, "AMS Radiocarbon Dates of Kurgans Located on the Ust'-Yurt Plateau, Uzbekistan," *Radiocarbon* 47.2 (2005): 235-41. For the Sarmation inhabitants see Vadim N. Yagodin, Alison V. G. Betts, and Soren Blau, *Ancient Nomads of the Aralo-Caspian Region: The Duana*

Central Eurasia in the Middle Ages: Studies in Honour of Peter B. Golden, edit. Istvan Zimonyi, Osman Karatay, Wiesbaden: Harrassowitz, 2016.

İSAM DA  
268148

30 Kasım 2018

MADDE YAYIMLANDIKTAN  
SONRA GELEN DOKÜMAN

265-274

6530 LONG, Matthew. Leprosy in early Islam. *Disability in Judaism, Christianity, and Islam: sacred texts, historical traditions, and social analysis*. Ed. Darla Schumm and Michael Stoltzfus. New York: Palgrave Macmillan, 2011, pp. 43-61. Explores whether or not Muḥammad and/or the early Muslim community realized a difference between certain types of skin disorders. *Liğgam*  
*030713*

**MADDE YAYIMLANDIKTAN  
SONRA GELEN DOKÜMANI**

**22 Ekim 2018**

20. SUBRAT 1992

03504 DOLS, M.W. Leprosy in medieval Arabic medicine. *J. hist. med.* 34 (1979) pp. 314-333.

Cüzzam

Tib.

Cüzzam

درجت محمد صابر عن الشافعي  
لهدي الرسول في الوقاية من الامراض  
s. 248.

Tibb-, Nebevî posetinde.

M. Kaya

31 AGUSTOS 1992

DOLLS, M.W. Leprosy in medieval Arabic medicine. *J. hist. med.* 34 (1979) pp. 314-333.

Cüzzam

5947 SÜHEYL ÜNVER, A. About the history of the leproseries in Turkey. *Neuburger Festschrift*, 1948, pp 447-450

Cüzzam

Türkiye

BAŞBÜYÜK TATIL İZMİR  
DOKÜMAN

128 MAYIS 1993

Cüzzam. Miskin hastalığı

(Terminoloji)

1- İstilahâ manası: Hastalığın arazi esas alınarak, cüzzamla ilgili pek çok Arapça terim üretilmiştir. Bulaşıcı (Lepromatous) Cüzzamın ileri haldeki açık belirtilerinden başka cüzzam yaralarını ifade eden birçok kelimeler de kullanılmıştır, fakat bunlar sadece cüzzam hastalığı ile sınırlı değildir. Ortaçağ tıp literatüründe terminolojiyi açıklamaya yarayabilecek hiç bir cüzzam vakası kaydedilmemiştir. Bununla beraber (Arapça) "cüzzam"ın özellikle bulaşıcı lepromatus tiplerinin (İngilizce'deki) "Leprosy"ye delalet ettiği hakkında fazla şüphe yoktur. Terim islamdan önce Arabistan'da kullanılmıştır; "kötürüm etmek", "kesip çıkarmak" manalarına gelen kelimenin Arapça kökünden türemiş olup bulaşıcı (lepromatous) cüzzam vakalarında ortaya çıkan ciddi şekil bozukluklarını ifade eder. Böylece (Arapça) "eczam" (çoğul cezma) bir eli veya ayağı kesilerek "Kötürüm hale getirilmiş" veya "cüzzam-  
lı kimse" ya da "cüzzamla ilgili" manalarına gelebilir ( ). Aksine olarak, bu kökün kullanımı yüksek bir ihtimalle, hastalığın bulaşıcı? lepromatous şeklinin İslamdan önce Arabistan'da var olduğunu gösterir. "Cüzzam"ın dışındaki diğer terimler arasında pek çok kavram kargaşası vardır. Esas güçlük şüphesiz cüzzam

# دانشنامه جهان اسلام، (۳)، تهران ۱۳۷۶، IRCICA.DN 36948

## برص

۱۱۱

ممنوع می‌سازند. [پارسیان = ایرانیها] می‌گویند که این بیماریها عقوبتِ اهانت به خورشید است... بسیاری از ایشان حتی کبوترهای سفید را هم به دور می‌رانند، گویی که این کبوتران نیز مرتکب همان اهانت شده‌اند. نزد عبرانیان باستان نیز «بلاء» یا «ضربه» برص معروف و بسیار مکروه بود. آنان بر این باور بودند که برص به عقوبت گناهکاری (سرپیچی از دستورهای الهی) بر بعض ایشان نازل می‌شد؛ مثلاً ← سیفر اعداد ۱۰:۱۲، که خداوند مریم، خواهر موسی علیه‌السلام، را به سبب بدگویی از آن حضرت، انا «بُرْصاء [مؤنث اُبرص] به سفیدی برف» گردانید.

**نشانشناسی افتراقی**<sup>۹</sup>. در شریعت موسوی، دستورهای مشروحی به کاهنان قدیم برای تمییز برص از بیماریهایی چون بهق و قوباء<sup>۱۰</sup> و سَعَفَه<sup>۱۱</sup>، و نیز برای «تطهیر» شرعی مبروصان پس از بهبود بیماری آنان، داده شده است. هیچیک از این بیماریهای پوستی واگیر یا کشنده شمرده نشده و آن دستورها فقط برای تعیین «نجاست» یا «طهارت» شرعی ضایعات پوستی است (← سیفر لایوان ۱:۱۳-۴۶، و در مورد آیینهای تطهیر، همان، باب ۱۴).

برخی از حکمای قدیم، از جمله، بعض پزشکان دوره اسلامی کوشیده‌اند که تفاوت میان برص، بهق، جذام حقیقی و مانند اینها را تبیین کنند. اینان، تا جایی که به برص و بهق مربوط می‌شود، وجوه افتراق این دو را چنین تشخیص داده‌اند:

۱) لکه‌های برص نخست در سطح پوست پدید می‌آید و سپس «تیباض» («سفیدی») از بروئپوست<sup>۱۲</sup> فرا رفته به گوشت اندام مبتلا و حتی گاهی به استخوان زیر آن می‌رسد، در صورتی که لکه‌های «بهق سفید» فقط به بروئپوست محدود می‌ماند؛ به گفته اخوینی بخاری (ص ۵۹۳)، «برص بر گوشت بُود و بهق بر پوست»؛ (۲) «پس از اول درشت بُود، باز نرم گردد، ولی بهق از اول نرم بود» (همانجا)؛ (۳) مویهای موضع پسیسی‌گرفته سفید می‌شود، ولی «بر و صَح [= «بهق سفید»] موی سیاه روید یا اَشَقَر» (جرجانی، ص ۶۲۱)؛ (۴) لکه «برص سفید، اگر بمالند، سرخ نشود و از وی رطوبتی سپید برآید»، ولی «از وضح خون برآید، و اگر بمالند، زود سرخ شود» (همانجا)؛ نیز ← مجوسی، ج ۱، ص ۳۱۱).

گونه دیگری از برص را هم، به نام «البرص الأسود»/«برص سیاه» (متناظر با «بهق سیاه»<sup>۱۳</sup>)، ذکر کرده‌اند. «ماده» برص سیاه، همچون آن بهق سیاه، «سودایی بُود که پوست و حوالی آن وی را تَشْرِب کرده باشد، و این علت از مقدمات جذام است»

The Times atlas of the word, London 1985, 74.

/ حسین قرچانلو /

## برشویش ← برسائوش

**بُرْص** (به فارسی، پسی؛ در هدایة المتعلمین آخوینی بخاری، [قرن چهارم]، پسی؛ <پهلوی *pēs*><sup>۱</sup>)، گونه‌ای بیماری پوستی مُزْمِنِ ناوگیر که به شکل لکه‌های سفید نرم کمابیش بزرگ بر اندامهای گوناگون تن آدمی حادث می‌شود و گاهی سراسر تن را فرا می‌گیرد (در این صورت، اصطلاحاً، «برص مُنتَشِر»).

**سابقه تاریخی**. به سبب همانندی برخی از علتها و نشانه‌های<sup>۲</sup> پسی با چند بیماری پوستی دیگر - بویژه بهق<sup>۳</sup> (مَعْرَبْ بَهْک) و جُذام\* (خوره<sup>۴</sup>) - از قدیم غالباً برص را بناروا مترادف با جذام یا یکی از مقدمات آن دانسته و شخص «مَبْرُوص» یا «اُبرص» (= مبتلا به برص) را همچون جذامیان، منفور و مطرود (از اجتماع) داشته‌اند. بازتابی از این خلط را در برخی از کهنترین متنها دینی و تاریخی بازمانده می‌توان یافت؛ مثلاً، در اوستا از پسی، با نام *paēsa-* (به معنای «مَجْذوم» [= مَبْرُوص] و «جذام» [= برص]؛ ← بارتلومه<sup>۵</sup>، ستون ۸۱۸)، به عنوان یکی از «داغ خوردگان اهریمن» (همچون کوژپُشتان، «تباہ‌دندانان» و روسپیان)، چند بار ذکر شده است؛ یا در وندیداد ۲:۲۹ و ۳۷، که اهورا مزدا به جَم دستور می‌دهد که *paēsa-* را به «وَر» (پناهگاهی زیرزمینی که جم به فرمان او برای حفظ نمونه‌های آدمیان و جانوران و گیاهان نیکو و سودمند از بلاي طوفان سهمگین قریب‌الوقوعی مانند طوفان نوح، ساخت) نپذیرد و راه نهد (اوستا، ج ۲، ص ۶۷۱، ۶۷۳)، و یا در یشتها (بند ۹۲)، اناهیتا، ایزدبانوی آنها، حکم می‌کند که «پسین جدا کرده تن» [= مجذومی/مبروضی «که باید جدا و دور از دیگران نگاه داشته شود»]؟] نباید از *zaōθra* (در پهلوی، *zōhr* فارسی قدیم، *zōr* = نذر و پیشکش مایع آیینی مزدپرستان قدیم، مانند شیر و نوشابه<sup>۶</sup> هوم؛ ← بارتلومه، ستون ۱۶۵۴؛ اوستا، ج ۲، ص ۹۹۹، تعلیقات دوستخواه) بیاشامد (اوستا، ج ۱، ص ۳۱۴). نکته‌ای که خلط برص و بهق سفید و خوره را نزد ایرانیان باستان تأیید می‌کند اشاره به کبوتران سفید در گزارش هِرْدوت<sup>۷</sup> (مورخ یونانی، قرن پنجم قم) است (ص ۹۸): «[در پارس]، مبتلایان به جَرَب<sup>۸</sup> و برص<sup>۹</sup> را جدا و [سکونت در] شهر را برای آنان

MADEH YAT EMULANJIAN  
SONJA GELIN DOKIMAN

1993

14 NISAN

1. vitiligo      2. symptoms      3. leukoderm(i)a  
5. Ch. Bartholomae      6. Herodotus  
10. scabies; impetigo      11. scalp ringworm

4. true leprosy = Hansen's disease  
7. scab      8. leprosy      9. differential symptomatology  
12. epidermis      13. melanoderm(i)a

رأس الموضوع : الدم - أمراض  
رقم التصنيف: ٦١٦/١٥ س/ع/د

٣

جامعة الأزهر الشريف  
كلية الطب  
الأمراض الجلدية والتناسلية

٥٥٥٥  
٥٣٥٦١٣

دراسة بعض المعادن في شعر وبلازما الدم  
في الذكور لمرضى الجذام\*

22 Mayıs 2015

الباحث  
سعود بن عبد الجليل بري

إشراف

أ.د/ حسن المهدي  
أستاذ الأمراض الإكلينيكية  
جامعة الأزهر

أ.د/ حسن عبد العال  
رئيس قسم الأمراض الجلدية والتناسلية  
جامعة الأزهر

د. لطفي الساعي  
محاضر الأمراض الجلدية والتناسلية  
جامعة الأزهر

١٩٨٠م

231682

مركز فaisal Center for Research and Islamic Studies  
King Faisal Center for Research and Islamic Studies



دليل الرسائل الجامعية  
للباحثين السعوديين  
في الجامعات والمعاهد المصرية

رسائل الماجستير

Türkiye Diyanet Vakfı İslam Araştırmaları Merkezi Kütüphanesi	
Dem. No:	231682
Tba. No:	017.49538 DELR

الجزء الثاني

إعداد

الدكتور سليمان بن محمد الرحمن العفري

٢٠٠٥ / ٥١٤٢٦





✕ **AL-DJILDAKĪ**, 'IZZ AL-DĪN AYDAMIR B. 'ALĪ B. AYDAMIR, Egyptian alchemist, who died in 743/1342 or later. He was the last outstanding Muslim adept of his art, of encyclopaedic, though rather uncritical, learning. Almost nothing is known of his life; he himself, however, tells that he spent more than 17 years on extensive travels, which lead him to 'Irāk, Asia Minor, the Maghrib, Yemen, Ḥidjāz, Syria, and Egypt, where he ultimately settled. Al-Djildakī represents the mystical and allegorical trend in Muslim alchemy, but there is evidence that he had real experience in practical operations and chemical substances. His interests extend also to the *khawāṣṣ*, i.e. the magic properties of things, and to pharmacology, medicine and astrology, especially the attribution of metals and other substances to the seven planets. He often reflects on the parallels between natural and alchemical processes, and he attacks Ibn Sīnā who denied the possibility of artificial transmutation (see *Avicennae De congelatione et conglutinatione lapidum*, ed. E. J. Holmyard and D. C. Mandeville, Paris 1927, 6-7). His very numerous works, which still exist in many manuscripts, are valuable for the history of alchemy through his philologically-accurate quotations from his predecessors. He is familiar with Djābir b. Ḥayyān's theory of balances as well as with his biography (see P. Kraus, *Jābir ibn Ḥayyān*, in *Méms. de l'Inst. d'Égypte*, xliiv (1943), xlv (1942), indexes). Among other Greek, Indian and Persian authorities he refers to Hermes [see *HRMIS*], Cleopatra (see M. Ullmann, in *WZKM*, lxiii-lxiv (1972), 161-73), the caliph 'Alī and Khālid b. Yazīd [q.v.], and he also composed lengthy commentaries on writings of Apollonius (see *BALĪNŪS*), Ibn Umayl [q.v.], Ibn Arfa' Ra's, and al-Sīmāwī.

*Bibliography*: Brockelmann, II, 173-4, S II, 171-2; E. Wiedemann, *Zur Alchemie bei den Arabern*, Erlangen 1922, 17-8, 20-4, 29-31; E. J. Holmyard, *Adamir al-Jildaki*, in *Iraq*, iv (1937), 47-53; idem, *Alchemy*, Harmondsworth 1957, 100-1; J. Ruska and W. Hartner, *Katalog der orientalischen und lateinischen Originalhandschriften ...*, in *Quellen u. Stud. z. Gesch. d. Naturw. u. d. Medizin*, vii (1940), 263-8; A. Siggel, *Katalog der arabischen alchemistischen Handschriften Deutschlands*, Berlin 1949, 1950, 1956 (valuable analysis of many works); A. A. Semenov, *Sobranie vostočnikh rukopisei akad. nauk Uz. SSR*, i, Tashkent 1952, no. 536; F. Sezgin, *GAS*, iv, Leiden 1971, index; M. Ullmann, *Die Medizin im Islam*, Leiden-Cologne 1970; idem, *Die Natur- und Geheimwissenschaften im Islam*, Leiden 1972, indexes; idem, *Katalog der arabischen alchemistischen Handschriften der Chester Beatty Library*, i, Wiesbaden 1974, index. (G. STROHMAIER)

○ **DJISR MANBIDJ** [see *KAL'AT NAJIM*].

✕ **DJIRGA** (Pashto; cf. H. G. Raverty, *A dictionary of the Pukhto, Pushto, or language of the Afghāns*, London 1867, 330b), an informal tribal assembly of the Pathāns in what are now Afghānistān and Pakistan, with competence to intervene and to adjudicate in practically all aspects of private and public life among the Pathāns.

In the course of his abortive mission to Shāh Shudjā' and the Durrānī court of Kabūl in 1809 [see *AFGHĀNISTĀN*. v. History (3) (A)], Mountstuart Elphinstone described the *djirga* system as alive and vital, with assemblies at various levels, from the village at the bottom up through the clan or *khāl* to the tribe or *ulus* at the top, with a *djirga* of subordinate chiefs around the tribal *khān*; but he

observed that it was a model frequently modified or disrupted rather than a neat hierarchy of institutions. He noted too that the *djirga* was the principal means of administering criminal justice, where an offended party had not already avenged his wrongs in blood, and of determining amounts of compensation due to a victim; and he adjudged it a useful and tolerably impartial institution (*An account of the kingdom of Caubul*<sup>3</sup>, London 1839, i, 215-26). At the very apex of the system, the Amir of Afghānistān might summon a "great (*loya*) *djirga*" of leading chiefs for consultation at critical junctures.

The political division of the Pathāns in the course of the 19th century into those to the east of what became the Durand Line and in British India and those to the west in the independent kingdom of Afghānistān eliminated the *loya djirga* as an effective expression of feelings of the whole Pathān nation, although the institution was eventually incorporated into the political structure of modern Afghānistān as a representation of all ethnic and social groups with the state, and not merely of the Pathāns; for the *djirga* in Afghānistān of the last two centuries, see *MADJLIS*. 2. Afghānistān.

On the British side of the Frontier, the *djirga* has continued as an instrument of democratic tribal expression; it was, for instance, tribal *djirgas* which in November 1947 signified the adhesion of the North-West Frontier Province to the nascent Pakistan, and in February 1980 a *djirga* of Pathān and Balūč chiefs and notables met at Sibi in northern Balūčistān to affirm opposition to further Soviet Russian encroachment after the latter power's occupation of Afghānistān towards the end of 1979. As far back as the second half of the 19th century, a modified and less authentic type of *djirga* had been made part of the Frontier Crimes Regulations, originally promulgated in 1872. Under this arrangement, cases involving tribal honour, blood feuds and women could be withdrawn from the magistrates' courts and arbitrated upon by a *djirga*, which was however in this case a group of tribal elders appointed by the magistrate and acceptable to both parties. Here the *djirga* was an ancillary of British Indian law, though after ca. 1880 in the recently-pacified parts of northern Balūčistān and the newly-administered tribal areas of the North-West Frontier Province, the *djirga* was adopted as a substitute for the formal legal system, thus in effect enshrining Pathān custom.

*Bibliography*: (in addition to references given in the article): Sir Olaf Caroe, *The Pathans 550 BC-AD 1957*, London 1958, 353-6, 435; J. W. Spain, *The Pathan borderland*, The Hague 1963, 69-72, 145-7. (C. E. BOSWORTH)

✕ **DJUDHĀM** (A.), leprosy or Hansen's disease.

1. *Terminology*. A number of Arabic terms that may refer to leprosy were created on the basis of the symptomatology of the disease. Aside from the distinctive symptoms of advanced lepromatous leprosy, various terms were adopted that were descriptive of leprous lesions, but they were not restricted exclusively to leprosy. No clinical cases of leprosy are reported in the mediaeval medical literature that might clarify the terminology. There can be little doubt, however, that *djudhām* referred to leprosy, particularly of the lepromatous type. The term was used in pre-Islamic Arabia; it was derived from the Arabic root of the word, meaning "to mutilate" or "to cut off," and is descriptive of serious disfigurement that occurs in cases of lepro-

# المقتطف

جريدة علمية صناعية زراعية

لمشتمليها

ببغية صرف ذكر في القلعة

وفارس نمر دكتور في القلعة

المجلد الخامس عشر

سنة ١٨٩١

## AL-MUKTATAF,

AN ARABIC SCIENTIFIC JOURNAL

EDITED BY

Y. SARRUF Ph. D. & F. NIMR, Ph. D.

VOL. XV. / 3

1891.

Al-Muktataf Printing Office,

Cairo, Egypt.

*Signature*

سكان الجنوب الشرقي من روسيا فان عددهم لم يزد منذ سنين كثيرة مع ان متوسط المواليد بينهم سنون في الالف وسبب عدم زيادتهم ليس شدة المناظرة بينهم بل عدم الاعناء بالصغار فيوت تلك اطفالهم قبلما يبلغون الشهر السادس ويموت نصفهم في الاربع السنين التالية ولا يبلغ السنة العشرين الا سبعة عشر من كل مئة مولود فاذا كان هذا شأن الانسان مع ما هو عليه من سوء العفل فكيف يكون شأن الحيوان الاعجم . ويرد عليه ان الجهاد ليس الناعل الوحيد في حفظ الانواع وتغييرها بل هناك فواعل اخرى كمناسبة الاحوال والانتخاب الطبيعي والجنسي ومع ذلك لا ينكر ان لتعاون الحيوان اليد الطولى في حفظ انواعه وانه كثيراً ما يتجنب الجهاد والمزاحمة من تلقاء نفسه

## داء الجذام وكرام الانام

دعوة عامة الى فضلاء الشرق من اطباء وغير اطباء ليعاضدوا ولي عهد انكلترا واللجنة التي اقيم رئيساً لها في معرفة كل ما يمكن معرفته عن داء الجذام وطرق علاجه

كتب رئيس اللجنة المتأمة للبحث في امر الجذام الى حضرة الفاضل الدكتور غرانت بك بالنيابة عن ولي عهد انكلترا يستعين به على البحث في امر الجذام وموافاة اللجنة بكل ما يمكنه ان يعرفه عنه فرأى جناب الدكتور غرانت بك ان يعلن ذلك في الجرائد الحايية علمية وطنية وسياسية مستعيناً بمجربيه هذه الجرائد على تنبيه العموم الى هذا الموضوع المهم وجمع كل ما يعرف عن سيره وانتقاله وعلاجه وموافاة تلك اللجنة به

وسيدوم البحث في هذا الموضوع حتى شهر مايو (ايار) في السنة المقبلة (١٨٩١) وحينئذ ينتظر ان يستخلص من جميع التقارير طريقة لعلاج هذا الداء الوخيم ومنع انتشاره وقد ذكرنا غير مرة في صفحات المقتطف ان الاب دميان الذي خاطر بنفسه وذهب الى جزائر هواي لتمرير المصابين بالجذام عدي منهم ومات بهذا الداء العباء ولما بلغ خبر موته اوربا هاجت الخواطر ولا سيما في البلاد الانكليزية وتألقت لجنة رئيسها ولي عهد انكلترا واجتمعت في السابع عشر من شهر يونيو (حزيران) سنة ١٨٨٩ وافترت على الامور التالية

الاول ان ينشأ تذكار الاب دميان على قبره

Edit: Nil Sarı, Ayşegül D. Erdemir, VIII. Türk tıp tarihi kongresi 16-18 Haziran 2004 Sivas-Divriği:  
Kongreye sunulan bildiriler, 2006 İstanbul. İSAM 149181

## KONYA'DA CÜZZAMLI HASTALARIN OSMANLI DÖNEMİNDE BAKIM VE TEDAVİLERİ

Yusuf Küçükdağ\* -Neyhan Ergene\*\* -Fuat Yöndemli\*\*  
Refik Soylu\*\*

Konya 1071 Malazgirt Zaferi'ni takiben Türkler tarafından fethedilmiş ve 1097'den sonra Anadolu Selçuklu Devleti'nin yönetim merkezi olmuştur. Selçuklu Türkleri Konya'da bir başkent için gerekli tüm altyapıyı oluşturmuşlar, bu nedenle şehri âdeta yeniden inşa etmişlerdir<sup>1</sup>. Bu sırada Bimaristan ve Dârü's-şifâ gibi sağlık kuruluşlarından başka cüzzamli hastaların bakım ve tedavisi için cüzzam hastahanesi diyebileceğimiz teşkilâtli bir tekke tesis etmişlerdir. Osmanlı dönemi arşiv belgelerinde adı Sırçalı Sultan Zâviyesi olarak geçen bu cüzzamhâneyi Sultan Alâeddin Keykubad (1220-1237)'ın bina ettirip vakıflar tahsis ettiği kaydı bulunmaktadır<sup>2</sup>. Konya'daki Dârü's-şifâ'yı yaptıranın da Alâeddin Keykubad olduğu bilinmektedir<sup>3</sup>. Konya'da bir diğer sağlık kuruluşu olan Miskinler Tekkesi'nin de 1220'den hemen sonra Alâeddin Keykubad tarafından inşa ettirildiği anlaşılmaktadır. Öyle ise, Anadolu'da mevcudiyeti bilinen cüzzamhânelerin en eskisi, Konya'daki Sırçalı Sultan Zâviyesi/Miskinler Tekkesi olmaktadır. Konya'nın dışında, Bordabaşı denilen yörede, Demir-

\* Selçuk Üniversitesi, Türkiyat Araştırmaları Enstitüsü, Konya.

\*\* Selçuk Üniversitesi, Meran Tıp Fakültesi, Konya.

<sup>1</sup> Konya'nın bir başkent olarak yapılandırılmasına dair geniş bilgi için bkz. Tuncer Baykara, *Türkiye Selçuklulari Devri'nde Konya*, Ankara 1985.

<sup>2</sup> Selçuklu kaynaklarında şimdilik Sırçalı Sultan Zâviyesi ile ilgili bilgiye rastlanmamıştır. Osmanlı dönemi arşiv belgesi için bkz. İbrahim Hakkı Konyalı, *Abideleri ve Kitabeleri ile Konya Tarihi*, Konya 1964, s. 925-926.

<sup>3</sup> Yusuf Küçükdağ, "Konya Alâeddin Dârü's-şifâsı, Tıp Medresesi ve Mescidin Yeri, Yapısı", *The Journal of Ottoman Studies/Osmanlı Araştırmaları*, IX, (İstanbul 1989), s. 347-359; aynı yazar, "Konya Alâeddin Dârü's-şifâsı ve Dârü's-şifâ Medresesine Dair Belgeler" / "Konya Alâeddin Dârü's-şifâ and Some Information About the Medrese of Dârü's-şifâ", *The Journal of the Faculty of Medicine of Selçuk/Selçuk Üniversitesi Tıp Fakültesi Dergisi*, VI/3, (1990).

(البتيل بناء مربع مثل الصومعة) ومن بتلهم ما بلغ ارتفاعه خمسمئة ذراع. وزعموا أن زرقاء اليمامة نظرت من أحدها إلى جيش حسان الحميري.

لم يتفق المؤرخون حول زمن هلاك طسم وجديس، فجرجي زيدان يجعل نهايتهما في القرن الخامس للميلاد. ويخالفه الباحث الفرنسي كوسان دو

برسفال فيجعل هلاكهما قبل ذلك بزهاء ثلاثة قرون، نحو عام ٢٥٠ للميلاد.

إحسان النص

مراجع للاستزادة:

- الحسن بن أحمد الهمداني، صفة جزيرة العرب (القاهرة ١٩٥٢).  
- ابوالفرج الأصفهاني، الأغاني، الجزء ١١ (دار الكتب القاهرة ١٩٨٠).  
- جواد علي، تاريخ العرب قبل الإسلام، الجزء الأول (بغداد ١٩٤١).  
- جرجي زيدان، العرب قبل الإسلام (القاهرة ١٩٥٨).

## ■ الجذام

الجدام lepre مرض خمجي مزمن يصيب الجلد والأعصاب، وقد يؤدي لتشوهات شكلية ووظيفية.

يعد الجذام من أقدم الأمراض التي تسببت في جائحات عبر القرون، وعامله المرض هو المتفطرة الجذامية mycobacterium leprae وهو خمج لا يصيب إلا البشر لذا فهو المستودع والناقل للداء.

### لمحة تاريخية

الجدام من الأمراض المعروفة منذ أقدم العصور، فقد عرف منذ عهد الضراعنة وورد ذكره في أوراق البردي نحو عام ٢٠٠٠ ق.م، كما عرف في الصين واليابان قبل المسيح بـ ١١٠٠ عام. ذكر المرض منذ البدء على أنه مرض معد يتظاهر ببقع ناقصة الصباغ، وينظر للمصابين به نظرة خاصة، وقد ورد ذكره في الإنجيل.

يعتقد أن المرض ظهر في البدء في إفريقية الوسطى امتد منها إلى وادي النيل، ومن ثم إلى آسيا الوسطى وبعد ذلك إلى اليونان. أما انتشاره في أوروبا فقد تأخر حتى عودة المحاربين من الحروب الصليبية، وانتشر في القارة الأمريكية بعد اكتشاف كريستوف كولومبوس لهذه القارة.

عرف العرب القدامى هذا المرض ووصفوا له عدة أشكال وأول مجذمة

شيدت بالتاريخ هي التي أنشأها الخليفة الأموي الوليد بن عبد الملك في دمشق.

ينتشر المرض اليوم في العالم كله وتقدر إصاباته بنحو ١٢ مليون إصابة، ويكثر في أماكن معينة كأفريقية والهند وآسيا الشرقية وجنوب أمريكا ووسطها.

### العامل المرض والأسباب

اكتشف الطبيب النروجي هنسن Hansen الجرثوم المسبب للجدام عام ١٨٧٤، ويسمى المتفطرة الجذامية، شكلها عصوي، وهي مقاومة للحموض والأسس تتلون بطريقة تسيل نلسن Ziehl Neelsen، ويتعذر زرعها في المستنبتات الاصطناعية.

تدخل المتفطرة الجذامية من خلال خدوش الجلد حيثما تكون بتماس مع مفرزات المصابين بالجدام وقشعهم.

مدة حضانه هذا الداء طويلة، تمتد من عامين إلى عشرة أعوام، وقد تصل عشرين عاماً، ويكثر المرض في الأوساط المعيشية المتدنية.

**أنواع الجذام وتظاهراته وعقابه**  
يتظاهر الجذام بعدة أشكال سريرية تقسم إلى قطبين كبيرين هما الجذام الدرني والجدام الجذامومي، وإلى شكلين غير وصفيين هما الجذام غير المحدد والجدام الحافي.

**الجدام الدرني** lepre tuberculoïde، في هذا الشكل يكون دفاع المصاب قوياً تجاه المتفطرة الجذامية، ويتظاهر ببقع قليلة العدد ناقصة الصباغ حوافها مرتفعة قليلاً وغير متناظرة، البقع فاقدة الحس وعديمة التعرق ولا تحوي إلا القليل من العصيات الجذامية.

أما العلامات المميزة لهذا الشكل فهي الأذيات العصبية المبكرة التي تتظاهر بضخامة بعض الأعصاب المحيطية. تكون الإصابة العصبية غير متناظرة، وتؤدي إلى شلول عصبية كالأقدام الهابطة والسحنة الأنطونية وينجم عن إصابة الأعصاب اضطرابات اغتدائية عظمية وعضلية تؤدي إلى الإصابة المخيلية باليد وإلى قرحات وداء ثاقب بالقدم وفقدان الأطراف وبعض الأصابع أحياناً. وهذا الشكل لا يصيب الأغشية المخاطية، وندراً ما يؤدي إلى تساقط الأشعار.

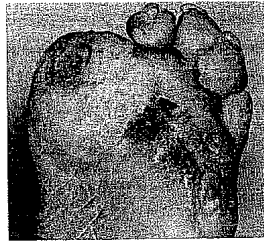
تفاعل الجذامين فيه إيجابي وهو شكل غير مُعد، يبدي التشريح المرضي للأدمة رشاحة حبيومية غرناوية مؤلفة من خلايا لفية وناسجة، وقد لا يظهر تلوين تسيل نلسن لعصيات جذامية أو يبدي القليل منها.

**الجدام الجذامومي** lepre lépromateuse، في هذا الشكل تكون

مقاومة العضوية للمتفطرة الجذامية ضعيفة أو معدومة ويعرف بالشكل الخبيث، ويكون تفاعل الجذامين فيه سلبياً، ويتظاهر سريراً بعدة الدفاعات متناظرة تكون في البدء بقعاً حمامية ترشح لتصبح عقيدات تعرف بالأورام، وهي حساسة للحرارة وتحوي عدة عصيات جذامية توضعها الانتقائي على الأماكن المكشوفة مثل الوجه وشحمة الأذن والأنف والحاجبين مع ضمور الأشعار فتسبب مايسمى السحنة الأسيدي في الحالات المتقدمة.

تصاب الأغشية المخاطية في وقت مبكر لذا فهذا الشكل معد، كما تصاب المنضمة والقرنية والقميمص الوعائي بالعين والأغشية التنفسية، وتصاب بهذا الشكل أيضاً الأعضاء الداخلية مثل ضخامة العقد اللمفية وإصابة الخصيتين التي تؤدي إلى العقم، وإصابة الكبد والطحال والتثدي، والإصابة العظمية تؤدي إلى جذوع خاصة بالقدمين واليدين في حين تبقى الأظافر سليمة.

التظاهرات العصبية في هذا الشكل قليلة، وهذا الشكل معرض لتظاهرات اشتدادية كظاهرة لوسيو Lucio التي تتصف بانفجاعات أغلب ما تكون في



الجدام الجذامومي، وتظهر فيه القرحات النمطية الثاقبة الناجمة عن الاعتلال العصبي. وقد تقرح الجلد على السطح الجانبي إلى درجة ظهر فيها رأس مشط القدم، ويرافقه خمج موضعي كما أن إبهام القدم قد زال.

الأطراف ويقع حمراء مؤلفة تتطور نحو التقرح والحمامى العقدة الجذامية، ويظهر التشريح المرضي رشاحة أدمية منتشرة من البعات رغوية كبيرة تحوي على العصيات الجذامية تسمى خلايا فيركوف.

**الجدام غير المحدد** lepre indéterminée، وهو شكل مرحلي وعابر غير مستقر وقد يشفى أحياناً، يتظاهر ببقع حمامية أو بقع ناقصة الصباغ، قد يكون حس الألم والحروق ضعيفين أو مفقودين.

وقد يحدث بهذا الشكل التهاب أعصاب عديد، الصورة النسيجية في

مراجع للاستزادة:

J. H. SAURAT et E. GROSSHANS: Précis de dermatologie et de vénéréologie (Masson, Paris, 1992).

## ■ جذام (قبيلة) - العرب

### ■ جذريات الأرجل

جذريات الأرجل Rhizopoda (وتسمى أيضاً للحميات Sarcodina) حيوانات أوائل Protozoa يمتد جسمها بأرجل كاذبة تستعملها من أجل حركتها والتقاط فرائسها، كما أن بعضها يحمل هيكلًا

يعد آية في الجمال والتعقيد. تضم هذه المجموعة من الحيوانات الأميبات [ر] Amœbida إضافة إلى أشكال أخرى. يعيش بعضها في المياه المالحة مثل المُنخَرِيَات [ر] Foraminifera

هذا النوع تبدو بشكل رشاحة التهابية غير فوعية بالأدمة، عصيات الجذامين فيها قليلة العدد، أما تفاعل الجذامين lépromine فقد يكون إيجابياً أو سلبياً.

**الجدام الحافي**، وهو جذام يقع بين القطبين الرئيسيين الجذامومي والدرني، وعلاماته السريرية تكون خليطاً من الشكلين، ويكون تفاعل الجذامين سلبياً أو إيجابياً على نحو ضعيف.

### العلاج والوقاية

تقوم معالجة الجذام على المشاركة الدوائية وتحسين الشروط المعيشية للمصابين.

الأدوية الفعالة تجاه العصبية الجذامية هي السلفون والايثيوناميد والريفامبيسين والكولفازمين، وتختلف المشاركة الدوائية والمدة العلاجية حسب نوع الجذام.

أما الوقاية فتقوم على تحسين الشروط الصحية والغذائية وعزل المصابين بالأشكال المعدية من الجذام. لا يوجد لقاح فعال حتى اليوم، ولكن ينصح بتلقيح أهل المصابين وأقاربهم بلقاح الـ BCG الذي يعطى للوقاية من التدرن [ر].

سلمي المنجد

المصباح المنیر ، مادة (جذم)؛ اصول کافی ، ۱ ، ۲۵۴/۲ به بعد؛ شرایع الاسلام ، ۲۶۳/۲؛ جواهر الکلام ، ۳۳۱/۳۰؛ خصال ، شیخ صدوق ، ۳۹ ، حدیث ۲۴؛ وسائل الشیعة ، باب ۱ عیوب النکاح . محمدرضا انصاری

جذبه ، این اصطلاح در میان عارفان تعبیری از تقرب بنده است به مقتضای عنایت الهی بدون تحمل و زحمتی در طی منازل سیر و سلوک . در لغت به معنی مسافت بعید و کشش و ربایش است . خواجه عبدالله انصاری گوید: «سیر بحر غلبات حق است که در وقت و جد عنان مرکب بنده بی واسطه در منازل حقیقت به مشاهده قدس گشت، تا چنانکه در دریا، جذبه من الحق توازی عمل الثقلین (جذبه ای از حق برابر با عمل ثقلین است). زاهدان بر بادیة مجاهدت بر مرکب ریاضت، به دلالت شریعت، به رضوان و بهشت جاوید رسند. عارفان در دریای وحدت غوطه ور شوند. فنا در کل وجود، آنها را مقصد است. مقصد صدیقان کعبه وصلت و راز ولی نعمت است، دیدار دوست بهر مشتاقان است. روشنایی دیده و دولت جهان و آئین جهان است، راحت جهان و عیش جان و درد جانست» (کشف الاسرار و عدة الابرار ، رشیدالدین میبیدی ، ۲۷۹/۳). بنابراین، مؤید به جذبه الهی به حسب مقام روحانی به مرتبه ای متمکن شود که عرفا آن را به چهار مرتبه تقسیم نموده اند، چه اینکه شخص دارای جذبه اگر دل بر خدای آورد و به مرتبه عشق الهی برسد و در آن مقام مسکن گزیند، او را مجذوب خوانند. و اگر به سلوک ادامه داده و به راه روحانی خود سیر کند، آن را مجذوب سالک گویند. و اگر سلوک خود را تمام کند و سپس به توفیق جذبه الهی نایل شود، وی را سالک مجذوب گویند و شخص اگر در طی سلوک خود و پس از مسیر آفاقی و انفسی جذبه ای از جذبات الهی را دریافت نکرده باشد، او سالک باشد.

گذایی گردد از یک جذبه شاهی

به یک لحظه دهد کوهی به کاهی

عزیزالدین نسفی در بیان اقسام سالک و شخص دست یافته به جذبه الهی گوید: «بدانکه اهل تصوف سه چیز را به غایت اعتبار کنند: اول جذبه دوم سلوک سوم عروج. ای درویش جذبه عبارت از کشش است و سلوک عبارت از کوشش است و عروج عبارت از بخشش است. جذبه فعل حق است تعالی و تقدس که بنده را به خود می کشد، بنده روی به دنیا آورده است و بدوستی مال و جاه بسته شده است، عنایت حق در می رسد و روی دل بنده می گرداند تا بنده روی به خدا می آورد. جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین. آنچه از طرف حق است، نامش جذبه است و آنچه از طرف بنده است نامش میل و ارادت و محبت و عشق است. توجه بنده هر چند زیادت می شود نامش دیگر می گردد تا بجایی رسد که سالک به یک بار ترک همه چیز کند و روی بخدای آرد یعنی از همه چیز

قدس رضوی شماره ۷۵۹ حکمت) که به دستور بهاءالدین محمد فاضل هندی در رد یهود و نصارا و تحریف سیقر پیدایش نوشته و به دنبال آن چهل سوره از تورات را که می گوید حضرت علی آن را به عربی در آورده به فارسی برگردانیده و نیز دوازده فصل از حکمت سلیمان را که گواه بر امامت بوده آن را ترجمه کرده است.

منابع: تاریخ ادبیات در ایران ، ۲۷۷/۱۵؛ الذریعة ، ۲۸۹ ، ۱۷۹/۲۵؛ فهرست نسخه های خطی فارسی ، ۷۸۹ به بعد؛ فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس ، ۷۵/۱۶؛ الکوکب المنتشره ، ۵۴۳ . حسن انوشه

— Cürzüm

جذام، جُزَام یا جِذَام به مرضی گویند که معمولاً انسانها بدن مبتلا شده و سبب ریزش گوشت بدن می شود. جذام از بیماریهای بدخیمی است که مورد تنفر انسان بوده و از قدیم الایام ابتلاء به آن را نوعی عقوبت الهی در حق انسانهای گناهکار می پنداشته اند، از این رو همواره مردمان از مبتلایان به این بیماری دوری جسته و آنان را در نقاطی دور از شهرها و محل سکونت مردمان قرار می داده اند. در روایات متعددی از امامان معصوم (ع) موضوع جذام مطرح شده است و در برخی از روایات امامان برای زدودن و دور نمودن این تصور باطل از ذهنیت مردم یادآوری کرده اند که جذام همانند دیگر امراض و گرفتاریها و ابتلاءات بشر وسیله ای است که خداوند بدان قدرت تحمل و صبر و شکیبائی و رضا به قضا و قدر الهی انسانها را مورد آزمایش و امتحان قرار می دهد، از این رو هرگز بیمار جذامی فرد گناهکاری که مورد عقوبت و عذاب الهی قرار گرفته نمی باشد، بلکه برعکس مؤمنین پرهیزکار نیز برای رسیدن به مراتب عالیة روحانی در دنیا و آخرت ممکن است از سوی پروردگار به این بیماری امتحان شوند، در روایتی از امام صادق (ع) سؤال می شود آیا مؤمن هم به امراضی نظیر جذام مبتلا می شود؟ امام (ع) در پاسخ فرمود: آیا مگر نه این است که بلا و گرفتاری برای مؤمنین است؟ بنا به روایتی دیگر یکی از برجسته ترین مؤمنینی که خداوند او را برای امتحان به بیماری جذام مبتلا نمود حبیب بن اسرائیل نجار است، او همان کسی است که در قرآن از او با نام (رُجُلُ یَسَعِ) در آیه ۲۰ سوره یس یاد شده است. از طرف بعضی امامان معصوم، شیعیان به خواندن دعاهائی که آنان را از شر بیماری جذام دور می کند توصیه شده اند.

موضوع ابتلای انسان به بیماری جذام به علت اثر فقهی آن نیز مورد توجه فقهای امامیه قرار گرفته و بنا بر فتوای آنان ابتلای زن به جذام یکی از عیوب زن در نکاح شمرده شده به گونه ای که اگر زن پیش از عقد نکاح و همبستر شدن مرد با او بدن مبتلا گردد برای شوهر آن زن حق فسخ عقد نکاح قرار داده شده است ( ← نکاح).

منابع: لسان العرب ؛ الصحاح ؛ القاموس ؛ معجم مقاییس اللغة ؛

## جذام (۱)

۷۶۱-۷۷۰

گسترش یافت، امیدشان برای سهم شدن در قدرت بر باد رفت. در ۱۳۰ به دستور ابومسلم، علی و عثمان را به قتل رساندند (بلاذری، ج ۳، ص ۱۳۰-۱۳۱؛ طبری، ج ۷، ص ۳۸۶-۳۸۸). به این ترتیب، خانواده جَدِیعِ کِرمانی سرانجامی اندوهبار یافت و با تحولات سیاسی آن روزگار نابود شد. رقیب دیرین آنان، نصر بن سیار، مدت زیادی پس از آن زنده نماند. وی در ربیع‌الاول ۱۳۱، هنگام فرار از مقابل لشکر اعزامی ابومسلم، میان ری و همدان درگذشت (طبری، ج ۷، ص ۴۰۳-۴۰۴).

منابع: اخبارالدولة العباسية وفيه اخبار العباس وولده، چاپ عبدالعزیز دوری و عبدالجبار مطلبی، بیروت ۱۹۷۱؛ احمد بن یحیی بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، چاپ عبدالعزیز دوری، بیروت ۱۳۹۸/۱۹۷۸؛ خلیفه بن خیاط، تاریخ خلیفه بن خیاط، چاپ مصطفی نجیب فزاز و حکمت کشلی فزاز، بیروت ۱۹۹۵/۱۴۱۵؛ احمد بن داوود دینوری، الاخبار الطوال، چاپ عبدالمنعم عامر، قاهره ۱۹۶۰، چاپ افست قم ۱۳۶۸ ش؛ طبری، تاریخ (بیروت)؛ یاقوت حموی، المقتضب من کتاب جمهرة النساب، چاپ ناجی حسن، بیروت ۱۹۸۷؛ یعقوبی، تاریخ؛

Tilman Nagel, *Untersuchungen zur Entstehung des abbasidischen Kalifates*, Bonn 1972; Muhammad Abd al-Hayy Shaban, *The 'Abbasid revolution*, Cambridge 1979;

نیز ←

Elton L. Daniel, *The political and social history of Khurasan under Abbasid rule 747-820*, Minneapolis 1979; *EP<sup>2</sup>*, s.v. "Al - Hārīth B. Suraḍj" (by M. J. Kister); Eva Orthmann, *Stamm und Macht: die arabischen Stämme im 2. und 3. Jahrhundert der Hīḡra*, Wiesbaden 2002; Moshe Sharon, *Black banners from the East*, vol. 2: *The social and military aspects of the 'Abbasid revolution*, Jerusalem 1990; J. Wellhausen, *Das arabische Reich und sein Sturz*, Berlin 1960.

/ افا اور تمن /

جذام<sup>۲</sup> (۱) (خوره، آکله، یا بیماری هانسن<sup>۳</sup>)، بیماری

عفونی مسری و مزمنی که پوست، عصبهای پیرامونی و استخوانها را تحت تأثیر قرار می دهد. عامل بیماری باسیلی است به نام *Mycobacterium leprae* که هانسن آن را در ۱۸۷۴/۱۲۹۱ شناسایی کرد. بر اساس دانش پزشکی جدید، انتقال این بیماری از طریق تماسهای مکرر و درازمدت با فرد مبتلا صورت می گیرد. گرچه جذام در مناطق گرمسیری و معتدل شیوع بیشتری دارد، ولی در تمام جهان دیده می شود. جذام چهار شکل بالینی دارد: دو شکل پایدار، همراه با جوشهای

بسیج کردن طرفدارانش پرداخت و در ماخوان اردو زد (ب طبری، ج ۷، ص ۳۵۶-۳۵۸). نهضت وی به سرعت تهدیدی جدی برای گروههای سیاسی تثبیت شده در خراسان به شمار آمد. ابومسلم که جنگ و درگیری جدیع و نصر را به سود خود می دید (یعقوبی، ج ۲، ص ۳۴۱) - در این هنگام، یمنیان و مضریان را با سیاست به سوی خود جلب کرد و به جدیع اظهار تمایل نمود و به وی پیوست و هم از او خواست تا دعوت عباسیان را نشر دهد (همان، ج ۲، ص ۳۳۳؛ طبری، ج ۷، ص ۳۶۸-۳۷۰). چون نصر از این اتحاد احساس خطر کرد، کوشید تا میان ابومسلم و جدیع تفرقه اندازد و با دشمنان پیشینش متحد شود؛ از این رو، مذاکرات صلح با جدیع را آغاز کرد. نصر بن سیار، پسر حارث بن سریج را واداشت تا هنگامی که جدیع برای گفتگو درباره شرایط اتحاد با نصر در مقابل ابومسلم، به اردوگاه آمد، به جدیع حمله کند. در پی حمله غافلگیرانه سواران مسلح پسر حارث، جدیع بر اثر ضربه نیزه‌ای از اسب افتاد و نصر وی را کشت و بر دار کرد و ماهی‌ای با وی آویخت (طبری، ج ۷، ص ۳۷۰-۳۷۱).

به نوشته یعقوبی (ج ۲، ص ۳۴۱) جدیع در رمضان ۱۲۹ کشته شد و پس از آن ابومسلم بر لشکر وی چیره گشت. در اخبار الدولة العباسية، یکی از مفصل‌ترین منابع درباره دولت عباسیان، پس از شروع قیام ابومسلم، از جدیع بن علی نامی برده نشده و تمام مذاکرات میان شورشیان و اردوگاه جدیع، به دو پسر او، یعنی علی و عثمان، منسوب شده است (ص ۲۴۸، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۸۱-۳۲۲). این مطلب می‌تواند تأییدی بر روایت یعقوبی و سال مرگ جدیع بن علی باشد.

به هر حال، این سلسله حوادث امروزه مورد پذیرش همگان قرار گرفته و بنابراین، نصر بن سیار به کوتاه بینی سیاسی فتهم شده است. در واقع، اشتباه آشکار نصر و قساوت او در کشتن یک هم‌پیمان نیرومند تعجب‌آور است. قتل جدیع و ادعاهایی برای خون‌خواهی او، راه را برای حصول توافق میان گروههای مختلف سیاسی در خراسان گشود. همچنین، موفقیت فزاینده حرکت انقلابی ابومسلم، او را به متحدی نیرومند تبدیل کرد. علی و عثمان، پسران جدیع، سرانجام پیشنهادهای همکاری او را پذیرفتند. شبیان بن سلمه ناچار شد سنگرها را ترک و به سرخس عقب‌نشینی کند. با کمک علی و عثمان، در ربیع‌الآخر یا جمادی‌الاولی ۱۳۰ نیروهای شورشی، مرو را اشغال کردند (خلیفه بن خیاط، ص ۲۵۴-۲۵۵؛ طبری، ج ۷، ص ۳۷۱، ۳۷۷-۳۸۵). احتمالاً این دو برادر، دربدو همکاری با ابومسلم، حکومت را در مرو آزمودند؛ ولی، زمانی که تحرکات انقلابی در همه‌جا

1. Eva Orthmann

2. leprosy

3. Hansen

26 AGOSTUS 1991

madde: ai 22 em

A. Br. : c. —, s. —

B. L. : c. 10, s. 2525

F. A. : c. —, s. —

M. L. : c. 11, s. 110

T. A. : c. XI, s. 802